



شب ششم

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می‌کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه‌ها به فضای هیئت و زمینه‌سازی برای قصه‌گویی و فعالیت مناسب بچه‌ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه‌ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه‌ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده‌ها قصه ماننده تا خود بچه‌ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان‌های پرده‌ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه‌گویی و مربی یا قصه‌گوی محترم می‌تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت‌های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع‌های کوچکه. برای هیئت‌های بزرگ، محدودیت‌های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه‌ها و حفظ ریتم قصه‌گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می‌تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم‌دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.

مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی که دوست دارن یار امام حسین باشن و برای ایشون یار پیدا کنن. شما هم دوست دارین یار امام باشین؟ پس بلند بگین: لیبیک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو یاران امام حسین حساب می‌شین. به یاری امام حسین خوش اومدین.

قاسم-شیرین‌تر از عسل

بچه‌های خوبم سلام! نوگلای خندونم سلام! امروزم اومدم پیش تون تا براتون یه قصه دیگه تعریف کنم. می‌دونم که شما هم حسابی منتظرین. درسته؟ خب بگین بینم کیا یادشون رمز ورود به داستانا مون چی بود؟ پس همه با هم بگین: «لیبیک یا حسین، لیبیک یا حسین».

قبل از شروع قصه، می‌خوام ازتون چند تا سؤال بپرسم. پس خوب حواساتونو جمع کنین. بچه‌ها تا حالا شده یه کار سخت رو انجام بدین؟ مثلاً چه کاری؟ شده مامان تون ازتون بخواد کمکش کنین و یه وسیله سنگین رو بلند کنین؟ شاید اون لحظه توی دلتون بگین وای حالشو ندارم. وای چقدر سخته؛ ولی بعدش که مامان ازتون تشکر کرده چه حسی داشتین؟ خوشحال شدین. درسته؟ قصه امروزمون هم درباره انجام دادن یه کار سخته. کاری که یه پسر نوجوون به اسم قاسم انجام می‌ده ولی براش خیلی شیرینه؛ حتی شیرین‌تر از عسل.





توی قصه‌های قبل گفتیم که امام حسین با خانواده و دوستانش اومدن توی دشت کربلا و موندگار شدن و قرار شد اونجا با دشمنان بجنگن. کسی می‌دونه خانواده امام حسین کیا بودن؟ کسی اسم خواهر و برادرای امام حسین رو بلده؟ آفرین. احسنت. معلومه که حسابی امام حسین رو دوست دارین.

بله بچه‌ها. امام حسین یه داداش داشتن که اسمشون امام حسن بود. امام حسن چند سال قبل شهید شده بودن و پسرشون قاسم پیش امام حسین زندگی می‌کرد. اون روز توی کربلا، قاسم که حالا یه نوجوون شده بود هم همراه امام حسین بود. امام حسین همه دوستانو جمع کرده بودن و داشتن برای جنگ فردا باهاشون صحبت می‌کردن. امام حسین گفتن: «دوستای عزیزم. اگه پیش من بمونین، فردا حتماً شهید می‌شین. اگه کاری دارین یا می‌ترسین، می‌تونین برین.»

قاسم که از بقیه دوستای امام حسین جوون تر بود یه کم نگران شد. اون عموش رو خیلی دوست داشت و دلش می‌خواست هرطور شده به امام حسین کمک کنه و شهید بشه؛ ولی با خودش گفت: «نکنه چون من هنوز خیلی بزرگ نشدم عموجونم نذاره من برم و بجنگم.» به خاطر همین رفت پیش عموشو پرسید: «عموجون! فردا منم شهید می‌شم؟» امام حسین که قاسم رو از جونشون هم بیشتر دوست داشتن و هر وقت می‌دیدنش یاد برادرشون می‌افتادن. ازش پرسیدن: «به نظر تو شهید شدن چه طوریه؟» قاسم بدون اینکه خیلی فکر کنه جواب داد: «من خیلییی شهادت رو دوست دارم. شهادت برای من شیرینه؛ حتی از عسل از هم شیرین تر.»

امام حسین که پاسخ قاسم رو شنید، بغلش کرد و گفت: «بله عزیزم. فردا تو هم شهید می‌شی.»

بچه‌ها فک می‌کنین قاسم شجاع بود یا ترسو؟

اگه شما جای قاسم بودین می رفتین با دشمنای امام حسین بجنگین یا کار دیگه ای می کردین؟ باریکلا به دسته گلای شجاع. یه بار دیگه هم با هم بگیم «لییک یا حسین» و بقیه داستان رو گوش کنیم: «لییک یا حسین».

روز بعد دوستای امام حسین یکی یکی از ایشون اجازه می گرفتن و می رفتن میدون جنگ و با دشمنان مبارزه می کردن. قاسم بیرون خیمه ها ایستاده بود از اینکه می دید عموش هنوز بهش اجازه جنگیدن نداده غصه می خورد. بالاخره طاقت نیاورد. رفت و لباس مخصوص جنگ رو پوشید و رفت پیش مامانش. مامانش هم یه نامه بهش داد که اونو بده به امام حسین. این نامه، یه نامه مخصوص بود که امام حسن چند سال قبل برای امام حسین نوشته بود. مامان قاسم گفت: «پسرم این نامه رو به عمو جونت بده. مطمئنم که بهت اجازه جنگیدن می ده».

کسی می دونه تو اون نامه چی نوشته شده بود؟ من که خیلی دلم می خواد بدونم.

قاسم رفت و رفت و نامه ای که باباش امام حسن نوشته بودن رو داد به امام حسین. امام حسین با دیدن نامه برادرشون بدون معطلی به قاسم اجازه دادن که شمشیرش رو برداره و بره به جنگ با دوستای یزید.

قاسم با وجود اینکه هنوز خیلی بزرگ نشده بود تونست چند نفر از دشمنان رو با شمشیرش از بین بیره. قاسم با صدای بلند به دشمنان می گفت: «من پسر امام حسنم. اگه می تونید بیاید جلو و با من بجنگید.» قاسم از اینکه می دید داره به عموش کمک می کنه خیلییی خوشحال بود و اصلاً از اینکه شهید بشه نمی ترسید؛ ولی بچه ها تعداد دشمنان خیلی زیاد بود و از چند طرف به قاسم حمله کردن و در نهایت قاسم رو شهید کردن.

قصه شجاعت قاسم همین جا تموم شد. حالا بگین ببینم به نظرتون اینکه قاسم تصمیم بگیره بره و شهید بشه سخت بود؟





پس چرا قاسم این تصمیم رو گرفت؟

با اینکه سؤالم آسون نبود؛ ولی خیلیاتون جواب درست دادین. بله بچه‌ها قاسم یه کار سخت انجام داد؛ ولی چون می‌دونست با این کارش داره به امام حسین کمک می‌کنه و اونو خوشحال می‌کنه، این کار رو انجام داد و همون‌طور که تو قصه شنیدیم به امام حسین گفت: «شهادت برای من از غسل هم شیرین‌تره».

حالا همه با هم بگیم: یا حسین شهید. یا حسین مظلوم. آماده‌این تا مثل هر روز سوار اسب بشیم و بریم کربلا زیارت امام حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی پاتون تا صدای پیتکو پیتکوی اسباتون بلند شه. ببینم اسب کی تندتر میره؟ زود زود. داریم می‌رسیما. من که از اینجا دارم رود فرات رو می‌بینم. شما هم می‌بینین؟ موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی کنیم؟ وای وای منو خیس نکنین. ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم بچه‌ها. رو به قبله و ایستین و با هم بگین: سلام بر حسین. سلام بر حسین.